

جامعه، یکی از ابهاماتی است که هر نظریه سیاسی کارگشایی باید آن را دنبال کند و می‌تواند مهم‌ترین آموزه جدید در این مقوله باشد.

چرا متفکرین سیاسی در ایران در توضیح بحران‌هایی مانند کرونا حرف جدیدی ندارند؟ این مسئله را چگونه می‌توان آسیب‌شناسی کرد؟

این مختص متفکران ایرانی نیست. به‌طور کلی، در کشورهایی که سنت دانشگاهی و علمی نیرومندی در حوزه علوم انسانی و اجتماعی ندارند، به دلیل فقدان دانش بومی و نپرداختن دانشگاه و دانشگاهیان به شکل عمیق به معضلات جامعه، اگر هم بحثی در مورد این مسئله در لایه‌های مختلف صورت پذیرد، اغلب در حد ترجمه و تکرار گفته‌های دانشگاه‌های جریان ساز در سطح جهانی خواهد بود. از آنجا که توان گفتمان‌سازی علمی و ارائه نظریه‌های پارادایم‌ساز در حوزه علوم انسانی در ایران به دلایل گوناگون وجود ندارد، چنین توقعی دشوار می‌نماید.

با وجود این، همواره در میان اندیشمندان ایرانی کسانی وجود داشته‌اند که ایده‌هایی را طرح کنند؛ اما به دلیل فراهم نبودن بستر لازم در عرصه علمی و... کشور، این ایده‌ها در همان سطح ایده باقی می‌ماند و به نظریه‌پردازی منتهی نمی‌شود. شاید پرداختن دوباره به این مسئله در اینجا تکراری باشد؛ اما به دلیل اهمیت و تداوم علت این معضل، اشاره به آن ضروری است. در گام نخست، باید علوم انسانی در ایران خود را بیابد و جایگاه آن در نقشه علمی کشور به رسمیت شناخته شود؛ آنگاه در مسائل مربوط به سیاست‌گذاری، به دور از رهیافت‌های تبلیغی و ترویجی از آن به‌عنوان یکی از عرصه‌های دانش بشری مطالبه جدی انجام گیرد.

به نظر می‌رسد حکومت‌ها در ایران اغلب، علوم انسانی را به چشم زینت المجالس نگریسته‌اند. درست است که بخشی از این مشکل به رفتار جامعه علوم انسانی بازمی‌گردد؛ اما بی‌تردید بخشی هم به نوع نگاه حکومت‌ها به جایگاه این علوم مربوط می‌شود. به این مسئله به‌خصوص در سال‌های اخیر بسیار پرداخته شده است؛ بنابراین، لزومی به تکرار نیست. گفتنی است تا وقتی علوم انسانی در یک جامعه به‌درستی شکل نگیرد و جایگاه درست خود را نیابد، نمی‌توان در مواقع بحران از آن توقع خاصی داشت و در بهترین حالت به مترجم ایده‌های دیگران تبدیل می‌شود.

کشور با بحران‌هایی مثل پاندمی کرونا مواجه می‌شود، نوعی بلا تکلیفی ناشی از مشخص نبودن کارویژه‌های دولت از یک سو و نقش و وظیفه شهروندان و نهادهای اجتماعی از سوی دیگر مشاهده می‌گردد. این امر می‌تواند به بحران اقتدار منتهی شود و به عبارتی به دلیل سردرگمی دولت در انجام وظایف خود، به مرور قلمرو اقتدارش با چالش مواجه گردد.

در پایان، به‌عنوان ارائه راهکار می‌توان مقاومت‌سازی جامعه را مطرح کرد. شاید بتوان علت مبقیه استمرار دولت‌گرایی در ایران معاصر را ضعف جامعه ایرانی دانست. با وجود این، تجربه مدیریت جهادی دهه نخست انقلاب با همه کم‌تجربگی‌ها،

شود. به نظر می‌رسد نظریه عدالت اجتماعی مبتنی بر فلسفه سیاسی انقلاب اسلامی هنوز در سطح تئوریک و نظری تدوین نشده است. بدون شک آموزه‌های کلان اسلامی و قرآنی در این زمینه وجود دارد؛ ولی برای کاربست عملی آن، باید بر اساس مختصات دولت مدرن و موجود، نظریه‌پردازی شود. در واقع، می‌توان این امر را با عنوان «تکنیک‌های حکمرانی بر اساس فلسفه سیاسی انقلاب اسلامی» دنبال کرد. مسئله دیگر، نوعی سردرگمی در نظریه دولت است که خود را در عمل نشان می‌دهد. البته علل دیگری هم وجود دارد؛ اما در اینجا به علت نظری پرداخته می‌شود. به دلیل تداوم ساختارهای



به دلیل فضای عمومی جامعه و همبستگی بالای مردم، الگوی کم‌نظیری از جامعه مقاوم را به نمایش گذاشت؛ به‌گونه‌ای که توانست جنگ هشت ساله را با موفقیت پشت سر گذارد. این الگو را تا حدی در ماه‌های اخیر هم مشاهده کرده‌ایم. «زمایش کمک مؤمنانه» نمونه‌ای از این دست است و به نظر می‌رسد راهکار بنیادین برای حل مشکلات داخلی و از جمله مسائل اقتصادی و معیشتی به توانمندسازی جامعه بازمی‌گردد. «جامعه مقاوم اسلامی» که در آن، سرمایه اجتماعی بالایی وجود دارد، راهکاری برای کاستن از دولت‌گرایی مزمن در ایران خواهد بود؛ بنابراین، مشخص شدن قلمرو اقتدار دولت و نقش مردم و

اقتصادی از رژیم پیشین که قبلاً ذکر شد، مسئله پیشرفت و توسعه کشور بر اساس ریل‌گذاری همان نوع برنامه‌ها و الگوها بوده است. هنوز مسئله بخش خصوصی و دولتی به‌درستی روشن نیست؛ از یک سو، دارای یک ساخت دولت‌گرا هستیم، اما از سوی دیگر، به دنبال توسعه بر مبنای ارتباط بخش خصوصی با سرمایه جهانی گام می‌نهیم. از آنجا که شعار انقلاب اسلامی مشارکت مردم در اداره امور کشور بوده است، در عرصه سیاسی به این مسئله پایبند هستیم؛ اما به دلیل تداوم ساختارهای دولت‌گرای پیشین، برای تسری مشارکت مردم در عرصه‌های اقتصادی، با دشواری و تعذر مواجه می‌شویم. بر این اساس وقتی